سمیر امین
فرستنده: مجلهٔ هفته

۰۹ جنوری ۲۰۲۱

جهانی شدن یا آپارتاید جهانی؟

قسمت اول

ابهامی که در گفتمان مسلط بین مفهوم «اقتصاد بازار» و مفهوم سرمایه داری بر جای می ماند سرچشمه‌ی تضعیف نقد سیاست های مورد عمل است. «بازار» که بنا بر سرشت خود مبتنی بر رقابت است « سرمایه داری» نیست مضمون آن به دقت بنا بر محدودیتها در رقابت تعریف شده مگر اینکه انحصار مالکیت خصوصی از جمله انحصار فروش آن را ایجاب کند. «بازار» و سرمایه داری دو مفهوم متمایز را تشکیل میدهند. سرمایه داری واقعا موجود مخالف با بازار خیالی است.

وانگهی، سرمایه داری که به طور انتزاعی به مثابه شیوه ی تولید نگریسته شده مبتنی بر بازار یکپارچه شده در سه بعدش (بازار فرآورده های کار اجتماعی، بازار سرمایه ها، بازار کار است. اما سرمایه داری به مثابه سیستم جهانی واقعا موجود که مبتنی بر توسعه‌ی جهانی بازار تنها در دو بعد نخست اش است) تشکیل بازار جهانی واقعی کار که سد مرز سیاسی دولت مانع آن است علی رغم جهانی شدن اقتصاد، همواره بنا بر این واقعیت دم بریده است، به این دلیل سرمایه داری واقعا موجودناگزیر در مقیاس جهانی قطب بندی کننده است و در نتیجه توسعه نابرابری که بوجود می آورد، به تضاد فزاینده بسیار شدیدی تبدیل میشود که در چار چوب منطق سرمایه داری برطرف شدنی نیست. «مرکزها» محصول تاریخ هستند. تاریخ در بخشی از گستره‌ی سیستم سرمایه داری، شکل گیری هژمونی بورژوائی ملی و دولتی را که دولت سرمایه داری ملی نام دارند، ممکن ساخته است. بورژوازی و دولت بورژوائی اینجا جدائی

ناپذیرند و تنها ایدئولوژی «لیبرالی» می تواند بر خلاف واقعیت با انتزاع کردن دولت از اقتصاد سرمایه داری صحبت کند.

البته دولت بورژوائی هنگامی ملی است که بر روند انباشت در محدوده های اجبارهای خارجی فرمانروا باشد، اما این امر در شرایطی است که این اجبارها بنابر توانائی خاص دولت ملی در واکنش نشان دادن در برابر کنشها، حتی با شرکت در ساختمان شان به شدت جنبه نسبی دارند.

در مورد «پیرامونیها» باید گفت که آنها به سادگی منفی تعریف شده اند. این منطقه های در سیستم سرمایه داری جهانی به وسیله مرکزها برپا نشده اند. با وجود این، این کشورها و منطقه ها در محدوده‌ی محلی بر روند انباشت فرمانروائی ندارند. پس این روند در اساس بنا بر اجبارهای خارجی سامان یافته است. در این صورت، نمی توان «پیرامونیها» را «راکد» دانست. با وجود این، توسعه آنها با توسعه ای که مرکزها در مرحله های پیاپی توسعه جهانی سرمایه داری از سرگذرانده اند، شباهت ندارد. البته بورژوازی و سرمایه محلی به ضرورت در صحنه ی اجتماعی و سیاسی حضور دارند. روی این اصل نمی توان پیرامونیها را با «جامعه های پیش سرمایه داری» مترادف دانست. البته، وجود صوری دولت با دولت سرمایه داری جهانی هم معنی نیست. از این رو، حتی اگر بورژوازی محلی به طور وسیع دستگاه دولت را کنترل کند، بر روند انباشت فرمانروائی ندارد.

بنا به تعریف، همزیستی مرکزها و پیرامونیها درون سیستم سرمایه داری جهانی، در هر مرحله از توسعه جهانی واقعیتی از نشانه عادی است. پس مسئله مبتنی بر این شناسائی نیست، مسئله این است که بدانیم آیا پیرامونیها در حال «گذار به تبلور مرکزهای جدیداند . دقیق تر مسئله عبارت از آگاهی به این است که آیا نیروهائی که در سیستم جهانی عمل میکنند در این جهت پیشرفت می کنند یا اینکه برعکس آنجا مقابل یکدیگر قرار می گیرند. و این، از آن سو، دگرگونی هائی است که این نیروها از یک مرحله تا مرحله دیگر توسعه ی مجموع سیستم در معرض آن قرار دارند.

سرمایه داری واقع موجود در توسعه ی جهانی شده خود همواره مبتنی بر نابرابری خلقها بوده است. این نابرابری محصول شرایط خاص این یا آن کشور، این یا آن مرحله نیست: نابرابری محصول منطق درون بود انباشت سرمایه است. از این رو، برتری نژادی محصول ناگزیر این سیستم است. در گفتمان ایدئولوژی مبتذل فرمانروا، اقتصاد بازار بنا بر سرشت خود از نابرابری بین افراد مانند نابرابری میان خلقها، غافل است و در این شرایط گویا حامل دموکراسی خواهد بود. در واقعیت های تاکنونی، سرمایه داری واقعا موجود پایه گذار نابرابری میان خلقهاو بر این اساس حامل راسیسم بنیادی است.

این گفتمان، در مرحله کنونی جهانی شدن نولیبرالی مدعی است که صفحه نابرابری خلقها در حال ورق خوردن است. می گوید جهانی شدن جدید برای کشورهائی که کارکرد آن را بپذیرند و هوشمندانه در آن ادغام شوند؟ شانس لازم فراهم می آورد و به آنها امکان میدهد که به مرکزهای قدیم «برسند» خواهیم دید که آنها چنین توانی ندارند. برعکس، شکل های جدید سلطه ی انحصاری مرکزها بر مجموع سیستم حامل ژرفش قطب بندی فزایندهی نابرابری بین خلقها است. منطق این نوع جهانی شدن چیزی جز منطق سازماندهی آپارتاید در مقیاس جهانی نیست.

جهانی شدن همانا امپریالیسم است

امپریالیسم مرحله ی بالاتر سرمایه داری نیست، بلکه از نخست درون بود توسعهی آن است. فتح امپریالیستی سیاره توسط اروپائی ها و کودکان امریکای شمالی آنها که در دو دوره گسترش یافت می تواند در آغاز دورهی سوم گسترش باشد.

۱- نخستین مرحلهی گسترش ویرانگر امپریالیسم پیرامون فتح امریکا در چارچوب سیستم مرکانتیلیستی اروپای آتلانتیک عصر سازمان یافت و به ویرانی تمدن های سرخ پوستان و اسپانیائی – مسیحی کردن آنها انجامید یا خیلی سرراست، ایالات متحده با نسل کشی کامل بنا نهاده شده. راسیسم بنیادی مستعمره های (انگلوساکسون بیان می کند که این مدل در استرالیا، در تاسمانی نمونهی یک نسل کشی تمام عیار تاریخ) و در زلاندنو باز تولید شد. زیرا اگر اسپانیائی های کاتولیک به نام مذهبی که می بایست به مردم مغلوب تحمیل شود عمل می کردند، انگلیسیهای پروتستان حتی کشتار «کافران» را بنا بر قرائتشان از تورات توجیه می کردند.

بردگی شرم آور سیاهان که با کشتار سرخ پوستان با مقاومت شان ناگزیر شده بود، برای «بارورسازی» بخشهای مفید قاره با مهارت دنبال شد. امروز هیچ کس از انگیزه های واقعی همه ی این دهشتها شک ندارد، اما از رابطهی تنگاتنگ آنها با توسعهی سرمایه ی . مرکانتیلیستی بی خبر است، با وجود این، اروپائیهای عصر، گفتمانهای ایدئولوژیکی را که آنها توجیه کرده اند، پذیرفته اند. اعتراضها مثل اعتراض الاسکازاس(میلیونر امریکائی که از سرخ پوستان به دفاع برخاست) طنین زیادی در عصر پیدا نکرد.

ویرانگری های نخستین فصل توسعه سرمایه داری جهانی – با تأخیر نیروهای آزادی بخشی را بوجود آوردند که منطقهای فرمانروا بر آنها را به پرسش کشیدند. نخستین انقلاب قاره در پایان قرن ۱۸ انقلاب بردگان سن دومینیک (هائیتی امروز) بود که بیش از یک قرن دیرتر با انقلاب مکزیک در دهه۱۹۱۰ این قرن و پنجاه سال بعد با انقلاب کوبا دنبال شد، و اگر من اینجا انقلاب مشهور امریکا» و انقلاب مستعمره های اسپانیائی را که به سرعت در پی آن روی دادند، ذکر نمی کنم از این روست که اینجا مسئله عبارت از انتقال قدرت تصمیم ها در شهرها به مستعمره ها برای انجام دادن همان چیز و دنبال کردن همان طرح با حدت بیشتر است، بی آنکه سودهای حاصله را با «میهن اصلی» تقسیم کند.

۲- دومین مرحله ویرانگری امپریالیستی با انقلاب صنعتی بنیان نهاده شد و با فرمانبردار کردن استعماری آسیا و افریقا نمودار گردید.

«گشودن بازارها» مثل بازار مصرف تریاک تحمیلی خشکه مقدسهای انگلیسی به چینی ها، و تصاحب منبعهای طبیعی کره ی زمین، همان طور که هر کس امروز از آنها با خبر است، انگیزه های واقعی را تشکیل میدهند. البته، این بار هم افکار عمومی اروپا و نیز جنبش کارگری انترناسیونال دوم این واقعیت را ندیده گرفت و گفتمان جدید توجیه گر سرمایه را پذیرفت. مسئله این بار عبارت از «رسالت مشهور تمدن ساز» است. صداهای روشنی که از آن عصر میشنویم

بیشتر صداهای بورژوازی وقیح مثل صدای سسیل رودس است که فتح استعماری را برای پرهیز از انقلاب اجتماعی در انگلستان می ستاید. صدای معترضین هم – از کمون پاریس تا بلشویک ها وجود دارد که طنین چندانی نداشته است. مرحله دوم ویرانگری امپریالیستی سرچشمه مسئله بسیار بزرگی است که بشریت هرگز با آن روبرو نبوده است. قطب بندی عظیم نسبتهای نابرابری ۱ به ۲ خلقها مقارن ۱۸۰۰ را در ارتباط با ٪۸۰ جمعیت سیاره به نسبت ۱ به ۶۰ امروز رساند، بطوری که مرکزهای سود برنده سیستم بیش از ٪ ۲۰ بشریت را در برنمی گیرند. دستاوردهای شگرف تمدن سرمایه داری همزمان محرک شدیدترین رویاروئیها بین قدرتهای امپریالیستی بود که هرگز سابقه نداشته است. تجاوز امپریالیستی باز نیروهائی را به صحنه آورد که با طرح آن به مقابله برخاستند. انقلاب های سوسیالیستی (روسیه و چین) برآمدی در برابر تجاوز امپریالیستی بود. این انقلابها و انقلابهای رهائی بخش ملی همواره در پیرامونهای قربانی توسعه ی امپریالیستی و شرایط قطب بندی کننده سرمایه داری واقعا موجود روی داده است. پیروزی آنها طی نیم قرن پس از جنگ دوم جهانی این توهم را در ذهنها القاء کرد که سرمایه داری ناچار به تطبیق خود با این وضعیت است و از این راه به متمدن کردن خودنایل آمد.

اهمیت مسئله امپریالیسم (و در پشت آن مسئله تضاد آن – آزادی و توسعه) به سنگینی کردن روی تاریخ سرمایه داری تا عصر ما ادامه می دهد. از این رو پیروزی جنبشهای رهائی بخش که از فردای جنگ دوم جهانی استقلال سیاسی دولتهای آسیائی و افریقائی را پی نهاد، نه فقط به سیستم استعماری، بلکه با روش معینی به عصر توسعه‌ی اروپائی که در ۱۹۴۲ گشوده شد، پایان داد. این توسعه از رشد سرمایه داری تاریخی طی چهار قرن و نیم (از ۱۵۰۰ تا ۱۹۵۰) به میزانی که این دو بعد از یک واقعیت شکل گرفته اند، جدائی ناپذیرند. «سیستم جهانی»۱۴۹۱ در فاصله پایان قرن ۱۸ و آغاز قرن ۱۹ با استقلال قاره‌ی امریکا شکاف برداشت، اما مسئله تنها عبارت از ظاهر است، چون استقلال مورد بحث نه توسط مردم بومی و بردگان وارد از مستعمره‌نشین‌ها (جز در هائیتی)، بلکه توسط خود مستعمره نشین ها به دست آمد و بدین طریق قاره امریکا را به اروپای دوم تبدیل کرد. استقلال بدست آمده به وسیله‌ی مردم آسیا و افریقا معنی دیگری پیدا می کند.

پس طبقه‌های رهبری کشورهای استعمارگر اروپا از این درک بی بهره نبودند که صفحه ی تاریخ در واقع اکنون ورق خورده است. آنها دریافتند که باید از بینش سنتی شان که ترقی اقتصاد سرمایه داری داخلی را با کامیابی با توسعه امپریالیستی پیوند میداد، صرف نظر کنند. زیرا این بینش تنها بینش قدرتهای استعماری پیشین در جای نخست انگلیس، فرانسه و هلند نبود، بلکه همچنین بینش مرکزی های جدید تازه تأسیس قرن نوزده – المان، ایالات متحده و جاپان نیز بود. بنابراین هم ستیزی های درون اروپائی و بین المللی در جای نخست هم ستیزی‌ها برای تقسیم دوباره‌ی استعماری امپریالیستی سیستم ۱۴۹۲ بود. وانگهی ایالات متحده قاره جدید را در همه چیز به طور انحصاری برای خود حفظ کرد. ساختمان یک فضای بزرگ اروپائی توسعه یافته ثروتمند که از نیروی فنی و علمی درجه ی نخست چون سنتهای قومی نظامی برخوردار بود، به نظر می رسید بدیل محکمی را تشکیل میدهد که براساس آن پیشرفت جدید انباشت سرمایه داری می تواند بدون «مستعمره ها» یعنی براساس جهانی شدن نوع جدید متفاوت با جهانی شدن سیستم بررسی شود. مسئله ای که باقی می ماند این است که بدانیم این سیستم جهانی جدید در چه چیز میتواند با سیستم قدیم متفاوت باشد، هر چند سیستم جدید با وجود پایه های جدید مثل سیستم قدیم همواره قطب بندی کننده است.

بدون شک این ساخت که نه فقط پایان نیافته، بلکه از مرحله بحرانی که آن را زیر سئوال می برد، عبور می کند، پیچیده باقی می ماند، آنقدر روی واقعیت های ملی تاریخی سنگینی می کند که برای آنها هنوز فرمولهائی پیدا نشده که سازش شان را با شکل بندی یگانگی سیاسی اروپا ممکن سازد. به علاوه بینش مربوط به مفصل بندی این فضای اقتصادی و سیاسی اروپا با سیستم جدید جهانی و همچنین با امر بنا کردن تا امروز مبهم و حتی مه آلود باقی مانده است. آیا مسئله عبارت از یک فضای اقتصادی پنداشته برای رقیب بودن با فضای بزرگ دیگر، فضای آفریده در اروپای دوم توسط ایالات متحده است؟

چگونه این رقابت روی رابطه های اروپا و ایالات متحده با بقیه جهان اثر می گذارد؟ آیا رقیبان مثل قدرتهای امپریالیستی عصر پیشین با هم مقابله می کنند؟ یا اینکه هماهنگ عمل می کنند؟ آیا اروپائی ها در این حالت زنده کردن دوباره‌ی امپریالیسم سیستم ۱۴۹۲ را که از راه نمایندگی اصلاح شده برمی گزینند و نظرهای سیاسیشان را در خط سیر نظرهای سیاسی واشنگتن قرار میدهند؟ در چه شرایطی ساختمان اروپای مورد بحث میتواند در ساختمان جهانی شدن که به سیستم ۱۴۹۲ قاطعانه پایان می دهد، جای گیرد.

۳- ما امروز با آغاز گسترش سومین موج ویرانگری جهان با توسعه ی امپریالیستی روبروئیم که با فروپاشی سیستم شوروی و رژیمهای ناسیونالیسم توده ای جهان سوم برانگیخته شده است. هدفهای سرمایه مسلط همواره همانها هستند کنترل توسعه ی بازارها، غارت منبع‌های طبیعی سیاره استثمار مضاعف ذخیره‌های نیروی کار پیرامونی – هر چند که آنها در شرایط جدید در زمینه های معینی بسیار متفاوت با شرایطی که مربوط به مرحله‌ی پیشین امپریالیسم است، عمل میکنند. گفتمان ایدئولوژیک که به متحد کردن افکار عمومی مردم سه گانه اختصاص داده شده اصلاح گردید و از این پس مبتنی بر «وظیفه مداخله» است که «دفاع از دموکراسی» «حقوق مردم » و «بشردوستی» آن را توجیه می کند. البته با اینکه ابزارسازی وقیحانه ی این گفتمان برای آسیائی‌ها و افریقائی ها در حدی که نمونه های «دو وزنه – دوسنجه» آشکارند، واضح به نظر می آید، افکار عمومی غرب با همان شور و حرارت گفتمانهای مرحله های پیشین امپریالیسم به آن می گروند.

از سوی دیگر، ایالات متحده در این چشم انداز استراتژی منظمی را گسترش می دهد که هدف آن تأمین هژمونی مطلق خود از راه همبسته کردن مجموع شریکان سه گانه با استفاده از قدرت نظامی اش است. تسلیم کامل دولتهای اروپائی در برابر دیدگاه های امریکا در زمینه ی «مفهوم جدید استراتژیک» که توسط پیمان آتلانتیک شمالی بیدرنگ پس از «

پیروزی» در یوگسلاوی (۲۳ – ۲۵ آوریل ۱۹۹۹) به تصویب رسید گواه آن است. در این مفهوم جدید» (بسیار حاد و افراطی آنسوی آتلانتیک کلینتون) مأموریت های سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در عمل برای سراسر آسیا و افریقا توسعه داده شده و این با توجه به اینکه ایالات متحده حق دخالت در قاره ی امریکا را از زمان دکترین مونروئه برای خود حفظ کرده) تأئید می کند که سازمان پیمان آتلانتیک شمالی یک اتحاد دفاعی نیست، بلکه ابزار تعرض ایالات متحده است، همزمان این مأموریتها در اصطلاح های دلخواه مبهم تعریف شده اند

تهدیدهای جدید (چون تبهکاری بین المللی، «تروریسم»، مسلح شدن «خطرناک» کشورهای خارج از پیمان آتلانتیک شمالی و غیره) را در برمی گیرند. و این چیزی است که باید آشکارا هر تجاوز سودمند برای ایالات متحده را توجیه کنند. وانگهی، کلینتون از سخن گفتن دربارهی دولت های «ناباب» که باید علیه آنها به وارد آوردن ضربه «پیشگیرانه» مبادرت کرد، بی بهره نبود. بی آنکه به دقت معلوم شود که منظور از «پست و ناباب » چیست؟ به علاوه، ناتو خود را از رجوع به سازمان ملل متحد برای تصمیم گیری در این موردها معاف میداند، در واقع این همان رفتاری است که دولتهای فاشیستی نسبت به جامعه ملل داشتند (شباهت اصطلاح های مورد استفاده ی آنها عیان است).

ایدئولوژی امریکائی در این کار دقت دارد که کالاهای طرح امپریالیستی اش را با زبان توصیف ناپذیر «مأموریت تاریخی ایالات متحده» بیاراید. این سنت از «پدران بنیانگذار» باورمند به الهام خدائیشان به ارث رسیده است. لیبرال های امریکائی که در مفهوم سیاسی این اصطلاح خود را به عنوان «چپ» جامعه شان تلقی می کنند، در این ایدئولوژی سهیم اند. آنها همچنین هژمونی امریکا را چونان الزام «بی خطر» منبع پیشرفت خودآگاه و پراتیک دموکراتیک معرفی می کنند که به ناچار کسانی از آن سود می برند که از دید آنها نه قربانیان این طرح بلکه سودبرندگان آن هستند. هژمونی امریکائی، صلح همگانی، دموکراسی و پیشرفت مادی چونان اصطلاحهای جدائی ناپذیر گرد آمده اند. اما واقعیت نمایان، چیز دیگری را بیان می کند.

گرویدن باورنکردنی افکار عمومی اروپا (افکار عمومی ایالات متحده که به خاطر مطرح نکردن هیچ پرسشی به قدر کافی ساده لوح است) و به ویژه گرویدن افکار عمومی اکثریت چپ آنها به طرح مورد بحث فاجعه ای است که نتیجه های آن فقط میتوانند فاجعه بار باشند. بمباران رسانه ها – متمرکز روی منطقه هائی که به تصمیم امریکا در آنها مداخله شده – تا اندازهای این گروش را نمودار می سازند. اما فراتر از اینها غربیها متقاعد شده اند که ایالات متحده و کشورهای اتحادیه اروپا «دموکراتیک» هستند و دولتهای آنها که از شر و بدی روی گردان اند» در برابر «دیکتاتورها»ی خونریز شرق فقط ملاحظه کارند. این اعتقاد چنان چشمان آنها را بسته که نیروی تعیین کنندهی منافع سرمایه مسلط را از یاد می برند. از این رو، افکار عمومی در کشورهای امپریالیستی خود را سزاوار هیچ سرزنشی نمیداند.

میراث قرن ۲۰: جنوب در برابر جهانی شدن جدید

۱- طی دوره «باندونگ» (۱۹۵۵-۱۹۷۵)، دولت های جهان سوم سیاست های توسعه‌ی متمایل به خود متمرکز (واقعی یا بالقوه) در مقیاس ملی تقریباً منحصر را دقیقا به منظور کاهش قطب بندی جهانی و «رسیدن به مرکزها» در پیش گرفتند. نتیجه‌ی کامیابی نابرابر این سیاست ها، تولید جهان سوم معاصر به شدت متفاوت بود که باید امروز آن را متمایز کرد.

کشورهای سرمایه داری آسیای شرقی (کره‌ی جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور)، در پی آنها سایر کشورهای جنوب شرقی آسیا (درجای نخست مالزی و تایلند)، مثل چین نرخهای رشد شتاب داری را ثبت کرده اند در صورتی که این نرخ رشد تقریبا در بقیه جهان از توان افتاده است. فراسوی بحرانی که از ۱۹۹۷ آنها را فرو کوبید، این کشورها از این پس در بین مسابقه دهندگان فعال روی بازارهای جهانی محصول های صنعتی حساب می کنند. این پویائی اقتصادی بطور کلی توأم با تشدید نه چندان زیاد تغییر شکل های اجتماعی (نقطه بیان تفاوتها و بحث درباره ی مورد به مورد) آسیب پذیری نه چندان زیاد (بنا بر تشدید رابطه های درون منطقه ای خاص در آسیای شرقی در همان سطح اتحادیه اروپا) و دخالت مؤثر دولت است که نقش تعیین کننده ای را در کاربرد استراتژی‌ها ملی توسعه که رو به خارج دارد، حفظ می کند.

کشورهای امریکای لاتین و هند نیز از توانائی های صنعتی برخوردارند. امر یکپارچگی منطقه ای در آنجا کمتر آشکار است. (۲۰% برای امریکای لاتین)، دخالتهای دولت کمتر به هم پیوسته اند. تشدید نابرابری های زیاد کنونی در این منطقه ها به قدری چشمگیر است که نرخهای رشد ناچیز باقی می مانند.

کشورهای افریقائی و دنیاهای عرب و اسلامی در مجموع در تقسیم کار بین المللی بنیادی بسته باقی مانده اند. آنها همچنان در وضعیت صادر کنندگان محصول های ابتدائی قرار دارند، اعم از اینکه در عصر صنعتی وارد شده باشند یا صنعت های آنها شکننده، آسیب پذیر و غیررقابتی باشند، در این کشورها نبود تعادل‌های اجتماعی در شکل اصلی خود به صورت زیاد شدن حجم توده های فقیر و طرد شده تجلی می کند. کمترین نشانه ی پیشرفت در زمینه‌ی یکپارچگی منطقه ای (درون افریقائی یا درون عربی) وجود ندارد. رشد تقریبا صفر است. هر چند این گروه از کشورها، کشورهای ثروتمند» (صادر کنندگان نفت کم جمعیت) و کشورهای فقیر یا بسیار فقیر را در برمی گیرند، اما کشوری در میان آنها وجود ندارد که در ساختن سیستم جهانی همچون عامل فعال شرکت کند. در این مفهوم آنها کاملا در حاشیه قرار دارند. برای این کشورها میتوان تحلیلی در اصطلاحهای سه مدل توسعه (کشاورزی صادر کننده ماده های معدنی، درآمدهای نفتی) پیشنهاد کرد و آن را بنا بر تحلیل طبیعت هژمونیهای متفاوت اجتماعی که محصول آزادی ملی است، تقویت کرد، پس به درستی خواهیم دید که «توسعه» مورد بحث اینجا چیزی جز کوشش برای جا دادن خود در توسعه ی جهانی سرمایه داری عصر نبود.

شاخص اختلافی که پیرامونیهای فعال را از پیرامونیهای حاشیه ای جدا می‌کند فقط شاخص رقابتی بودن تولیدهای صنعتی شان نیست، بلکه همچنین شاخص سیاسی است، قدرتهای سیاسی در پیرامونیهای فعال و پشت آنها جامعه در مجموع آن (بی آنکه این، تضادهای اجتماعی را در درون جامعه نفی کند) یک طرح و یک استراتژی برای کاربرد آن دارند. این مورد گویائی برای چین، کره و در درجه ی کمتر برای برخی کشورهای آسیای جنوب شرقی و برخی کشورهای امریکای لاتین است. این طرح های ملی رویاروی با طرح های امپریالیسم فرمانروای جهانی است و نتیجه ی این رویاروئی جهان فردا را می سازد. برعکس، پیرامونیهای حاشیه ای طرح و استراتژی خاص ندارند (حتی هنگامی که بیانی چون بیان اسلام سیاسی مدعی آن است)، بدین ترتیب است که محفل های امپریالیستی «بجای آنها می

اندیشند» و ابتکار انحصاری «طرحها»ی مربوط به این منطقه ها را در دست دارند (مثل CEE, ACP طرح «خاورمیانهای ایالات متحده و اسرائیل، طرحهای مبهم مدیترانه ای اروپا) در واقع هیچ طرحی از خاستگاه ملی برای رویاروئی با آنها وجود ندارد. از این رو، این کشورها سوژه های منفی جهانی شدن هستند. لایه بندی فزاینده بین این گروه از کشورها مفهوم «جهان سوم» را در هم نوردیده است و به استراتژیهای جبهه مشترک عصر باندونگ (۱۹۵۹-۱۹۷۵) پایان داده است.

با این همه، در ارزشیابی های طبیعت و چشم اندازهای توسعه ی سرمایه داری در کشورهای جهان سوم سابق وحدت نظر وجود ندارد. برای برخیها، کشورهای نوخاسته (تازه استقلال یافته) بسیار پویا که در راه رسیدن به مرکز هستند، دیگر «پیرامونی » نیستند، حال آنکه سلسله مرتبه‌های جهانی هنوز در سطح های بینابینی قرار دارند. برای برخی دیگر از (جمله من) این کشورها، کشورهای پیرامونی واقعی (با موقعیت ویژه) را تشکیل میدهند، اختلاف مرکزها پیرامونیها که از ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰ مترادف با تقابل اقتصادهای صنعتی شده – اقتصادهای صنعتی نشده بود، امروز مبتنی بر شاخص های جدید و متفاوت است که می توان آن را بر پایه تحلیل کنترل پنج انحصار که بوسیله ی کانون سه گانه عمل می کنند، مشخص کرد. جلوتر به آن خواهیم پرداخت.

به هر رو، حتی جائی که پیشرفتهای صنعتی شدن بسیار نمایان است، پیرامونیها همواره «ذخیره های عظیمی را در بردارند؛ منظور آن است که نسبتها متغیرند، اما همواره بخش بسیار مهمی از نیروی کار آنها در فعالیتهای با بهره وری ناچیز به کار برده می شوند. دلیل آن این است که سیاست های مدرن سازی – یعنی کوششهای رسیدن به مرکزها – انتخاب های تکنولوژیک همواره مدرن را برای کارا و حتی رقابتی بودن) ایجاب می کند. این تکنولوژی ها در ارتباط با استفاده از منبع های نادر (سرمایه ها و نیروی کار ویژه) بسیار گران قیمت هستند. این پیچیدگی منظم هر بار که مدرن سازی یاد شده با نابرابری فزاینده در توزیع درآمد دمساز گردد، شدت می یابد. در چنین وضعیتی اختلاف میان مرکزها و پیرامونیها بسیار زیاد است. در گروههای نخست، ذخیره موجود منفی، در اقلیت (متغیر بر حسب حالتهای بحرانی، اما بدون شک، تقریبا همواره پائین ٪۲۰) باقی می ماند. در گروههای دوم این ذخیره ی منفی همواره در اکثریت است. یگانه استثناءها اینجا کره و تایوان است که به دلیل های گوناگون از جمله عامل ژئواستراتژیک که برای شان فوق العاده مساعد بود (زیرا می بایست به آنها در مقابله با خطر «سرایت» کمونیسم چینی کمک کند) از رشد بی‌همتا نسبت به جاهای دیگر سود برده اند.

منطقه ها در چه چیز حاشیه ای شده اند؟ آیا مسئله عبارت از یک پدیده ی بی سابقه تاریخی است؟ یا برعکس، نمود یک گرایش دایمی توسعه ی سرمایه داری، یک جنبه‌ی مخالف در پس از جنگ دوم بنا بر تناسب نیروی کمتر مساعد برای پیرامونی ها مجموع شان است؟ وضعیت استثنائی این بود که «همبستگی» جهان سوم گوناگونی کشورهای ترکیب کننده ی آن مبتنی بر مبارزه های ضد امپریالیستی، خواستهای مربوط به فرآورده های اولیه و اراده ی سیاسی اش در تحمیل مدرن سازی – صنعتی شدن اش برخلاف مخالفت قدرتهای غربی بوده است . این به دقت برای این است که کامیابی های به دست آمده در این عرصه ها آنقدر نابرابر بوده اند که پیوستگی جهان سوم و همبستگی آن را متزلزل کردند. برخی کشورها، حتی سراسر یک قاره (مثل افریقا) «حاشیه ای» نام گرفته اند. این اصطلاح این را القاء می کند که آنها «خارج» از سیستم جهانی قرار دارند یا دست کم به طور سطحی در آن گنجانده شده اند. بنابراین «توسعه‌ی» آنها بنا بر بزرگترین یکپارچگی در جهانی شدن جریان دارد. در واقع همه‌ی منطقه ها، از جمله منطقه هائی که «حاشیه ای» گفته می شوند، همه در سیستم جا دارند. البته آنها بر حالتمندی‌های بسیار متفاوت در این سیستم قرار دارند. اصطلاح «حاشیه ای» شدن مفهوم نادرستی است که مسئله حقیقی را پنهان نگاه می دارد. مسئله این نیست که درجه یکپارچگی

منطقه های مختلف کدام است؟ افریقا از ابتدا در عصر مرگ مرکانتیلیسم (از ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰) و بعد از دورهی استعماری (۱۹۶۰ – ۱۸۸۰) در جهانی شدن وارد شده است. نتیجه های این شیوهی یکپارچگی در جهانی شدن برای افریقا فاجعه بار بوده است. افریقا دست کم در آغاز انقلاب کشاورزی یک قرن تأخیر داشته است. مازاد کار اضافی دهقانان و بهره برداری از طبیعت بدون سرمایه گذاری های مدرن سازی (ماشینها، کودها)، بدون حتی پرداخت مزد واقعی کار (که بازتولیدش را در چارچوب خودکفائی سنتی تأمین می کرد) و بدون تضمین شرایط بازتولید ثروت با غارت خاک و(جنگلها) به دست آمده است. همزمان این شیوه ی بهره برداری در تقسیم نابرابر بین المللی کار عصر که هر نوع شکل بندی بورژوازی محلی را نفی می کند، جای دارد. به نظر می رسد که این بورژوازی هر بار که خواست سربرآرد، مقام های استعماری در برافکندن و تخریب آن درنگ نکردند.

نتیجه این است که امروز اکثریت کشورهای موسوم به کمتر پیشرفته (PAM) افریقائی هستند این «جهان چهارم» به گستردگی متشکل از جامعه هائی است که از شتاب ادغام شدن در مرحلهی پیش رس توسعه سرمایه داری ویران شده اند. بنگلادش، به عنوان کشور جانشین بنگال که از سیاست استعماری بریتانیا در هند شادمان بود نمونه ی خوبی در این باره است. ادغام آنها هیچ چیزی جز «مدرن سازی» فقر به وجود نیاورد. ساکنان حلبی آبادها جانشین دهقانان بی زمین شده اند. ضعف جنبشهای آزادی بخش، سپس شکنندگی دولت هائی که نتیجه ی آن هستند، ریشه در شکل گیری دورهی استعماری دارند. این ضعفها، آن گونه که ایدئولوژی فرمانروا آن است و به زحمت اینجا پیش داوری راسیستی توصیفگر آن را پنهان می کند محصول های میراث پیش استعماری نیستند. انتقادگران افریقای معاصر از فساد طبقه های متوسط و نامنسجم بودن سیاست هایشان این نکته مهم را از یاد می برند که این ویژگیها به مستعمره شدن آنها در فاصله ۱۸۸۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفته است.

۲- به فرض که گرایشهای مسلط جاری نیروی اصلی فعال فرمانروای تحول سیستم همزمان در مجموع خود و در بخشهای مختلف تشکیل دهنده اش باقی بماند. در این صورت، چگونه خواهند توانست رابطه های بین آنچه که من آن را به عنوان ارتش فعال کار (دست کم بالقوه مجموع زحمتکشان وارد در فعالیت های رقابتی در بازار جهانی تعریف کرده ام و ذخیره منفی (سایرین یعنی نه فقط حاشیه ایهاو بیکاران، بلکه همچنین زحمتکشان شاغل در فعالیتهای کم بهره ور محکوم به فقر عمومی) را تحول دهند؟

به عقیده ی برخیها، کشورهای سه گانه تحولی را که عقیدهی نولیبرالیشان آغاز نهاد، دنبال خواهند کرد. بر پایه ی این واقعیت ارتش نیرومند ذخیره ی کار در قلمرو خود بازسازی خواهد شد. من می افزایم در این صورت، این کشورها برای حفظ موقعیت مسلطشان در مقیاس جهانی خود را به طور اساسی پیرامون پنج انحصار خود سازمان می دهند. در کشورهای مورد بحث پیرامونی ما با یک ساختار دوگانه سروکار داریم که بنا بر همزیستی ارتش فعال (اینجا شاغل در تولیدهای صنعتی پیش پا افتاده») و ارتش ذخیره تعریف می شود. پس این تحول به ترتیب معینی دو مجموعه ی مرکز پیرامون ها را نزدیک می کند البته با وجود این، سلسله مراتب توسط پنج انحصار حفظ می شود.

درباره ی این موضوع و درباره ی آنچه که نیازمند بازبینی عمیق چه در ارتباط با خود مفهوم کار و چه در ارتباط با مفهوم همگونی نسبی بر پایه سیستم تولید ملی و حتی اختلاف مرکزها و پیرامونها است، زیاد نوشته شده. «پایان کار» اعلام شده در این مفهوم و «جامعه جدید(موسوم به شبکه ها» به عنوان طرح مشترک ترکیب دوبارهی زندگی اجتماعی پیرامون تأثیر متقابل «طرحها» و پیرامون یا بنابر آنچه که برخیها آن را «جامعه طرحها» در تقابل با جامعه ی صنعتی فوردی مینامند مسئله هائی را تشکیل میدهند که بنا بر آینده شناسی بشریت (Futurologie) که جلوتر به آن خواهیم پرداخت در دستور روز قرار گرفته است. این تنها در همهی شکلهای بیان خود دیگر امکانی را بررسی نمی کنند که

جامعه ها بنا بر تعمیم شکل مسلط رابطه های اجتماعی که نسبی بود، همگون شده بمانند. اقتصادها و جامعه شبکه ها با شتاب های متفاوت همه جا، چه در مرکزها و چه در پیرامون ها خود را تحلیل می کنند. ما اینجا و آنجا «جهان نخست » ثروتمندها و مرفه ها را که از رفاه جامعه جدید طرحها سود می برند و جهان دوم» زحمتکشان به شدت استثمار شده و جهان سوم» (یا«چهارم») طرد شده را می یابیم.

شاید بسیاری از خوش بینان دربارهی امیدهای سیاسیشان بگویند که همکناری یک ارتش فعال و یک ارتش ذخیره در سرزمین های مرکزها و پیرامون ها شرایط نوزائی مبارزههای طبقاتی معقول، شایسته بنیادی شدن و انترناسیونالیسم را به وجود آورده است.

ذخیره هائی که من در ارتباط با این تأمل بیان می کنم مربوط به دو بررسی است که اینجا آن را کوتاه بیان می کنم در مرکزها احتمالا، بازسازی پایدار ارتش مهم ذخیره و متمرکز کردن دوباره فعالیت ها بر پایه ی فعالیت های پنج انحصار ناممکن خواهد بود. زیرا سیستم سیاسی قدرت های سه گانه به آن مجال نمیدهد. بنابراین، انفجارهای شدید به این یا آن طریق، جنبش خارج از راههای ترسیم شده بنابر عقیده لیبرال نو (واقعیتی تحمل ناپذیر) را چه در چپ و در جهت سازش اجتماعی ترقی خواهانه جدی و چه در راست در جهت پوپولیسم های ملی متمایل به فاشیسم منشعب می سازد. حتی در پیرامونهای بسیار پویا ناممکن خواهد بود

توسعه فعالیتهای تولیدی مدرن بتواند ذخیره های عظیمی را که به دلیل های پیش گفته در فعالیتهای با بهره وری ناچیز جا داده شده اند، جذب کند. بنابراین، پیرامونیهای پویا پیرامونی باقی می مانند: یعنی جامعه هائی که از همه ی تضادهای مهم ناشی از هم کناری قلمروهای بسته مدرن شدهی (با اهمیت) که از اقیانوس اندک مدرن احاطه شده عبور می کند، این تضادها به نگاهداشتن آنها در موقعیت فرودست که تابع پنج انحصار مرکزها هستند یاری می کند. این تز که می گوید فقط سوسیالیسم میتواند پاسخگوی مسئله های این جامعه ها باشد، حقیقی باقی می ماند. این تز توسط انقلابی های چینی بسط داده شد). اگر از سوسیالیسم نه یک فرمول کامل و فرضی قطعی، بلکه جنبشی را درک می کنیم که همبستگی عمومی را مفصل بندی میک کند و استراتژیهای توده ای ای را به کار میبندد که انتقال تدریجی و سازمان یافته ی اقیانوس ذخیرهها را به سوی قلمروهای مدرن با وسیله های متمدنانه تأمین می کند. این امر مستلزم ناپیوستگی، یعنی تابع کردن رابطه های خارجی به منطق این مرحله ی ملی و توده ای گذار طولانی است.

اضافه می کنم که مفهوم «رقابتی بودن» در گفتمان مسلط که آن را به مثابه یک مفهوم اقتصاد خرد (یعنی بینش کوته بین رئیس مؤسسه مطرح می کند، به ابتذال کشیده شده است. در صورتی که اینها سیستم های تولیدی (از حیث تاریخی ملی) هستند که کارائی مجموع شان را به مؤسسه هائی میدهند که توانائی رقابتی ویژه آنها را تشکیل میدهند. براساس بررسی ها و تأمل هائی که اینجا پیشنهاد شده می بینیم که جهان فراسوی قدرت سه گانه مرکزی از سه لایه ی پیرامونی تشکیل شده است.

ادامه دارد

منتشر شده در مجله نقد نو شماره اول ۱۳۸۳- بازنویسی برای مجله هفته ۱۳۹۹